

اشکاک و تمساح

صادق مدائت

نشر الکترونیک: بهمن انصاری

اشک تمساح

در موقعی که ناموس فلک بر باد رفته و بیشتر کشورهای دنیا یک پارچه آهن و آتش و خون شده است، شهرها تبدیل به خاکستر می شود و هنرمندان و دانشمندان مثل برگ خزان به زمین می ریزند و هیولای فقر و گرسنگی و ناخوشی روی سر مردم سایه افکنده، عوض این که معایب گذشته را گوش زد بنماییم تا تکرار نشود، به اصلاح داخله‌ی خودمان پردازیم و اقدامات جدی برای نجات مردم بکنیم، از هر گوشه و کنار، یک‌دسته میهن پرست فداکار و ناجیان دل سوخته قیام کرده دائماً اشاره به حیثیت، افتخارات و عظمت ایران باستان می نمایند و استعداد نژادی ما را می ستایند و قلم فرسایی می کنند، زبان می گیرند و نوحه سرایی می نمایند. فکر نان بکنیم که خربزه آب است. از این تبلیغات در «سالن پرورش افکار» هم می کردند و بالاخره سال گذشته به معنی تثلیث معروف «خدا و شاه و میهن» پی بردیم. هنوز هم دست بردار نیستند.

اما سوراخ دعا را گم کرده ایم چون حس نمی کنیم که دنیا عوض شده و بعد از این جنگ تغییرات بیشتری خواهد کرد و فقط مللی حق حیات خواهند داشت که جانبازی کرده و فداکاری به خرج داده اند و به منافع خود هوشیار می باشند. افتخار به عظمت باستانی تا آن حد مفید است که موجب تشویق و پیشرفت مادی و معنوی یک ملت در نبرد آینده‌ی او بشود نه این که او را خودپسند و متعصب بار بیاورد و نه این که بخواهند با این نوحه سرایی‌ها او را به خواب غفلت ببرند و در فلاکت خود محکوم بکنند. کسی منکر ملیت، زبان و افتخارات گذشته‌ی ایران نمی باشد تا همان اندازه که نسبت به زمان و

مکان در مسیر تاریخی مقامی برای خود احراز کرده‌ایم، اما تکرار «ملت شش هزارساله!» و ذکر نام سیروس و داریوش و انوشیروان و سلطان محمود و شاه عباس برای مردم آب و نان نمی‌شود و عرق وطن پرستی کسی را نمی‌جنباند و یک قدم هم ما را جلو نمی‌برد.

البته ملت ایران در دوره‌ی تاریخ وظیفه‌ی مهمی را در مقابل تاخت و تاز یونان و روم و عرب و مغول انجام داده و نهضت‌ها و مقاومت‌هایی از خود نشان داده است ولی چرا عواملی که منتج به این تحولات شده در نظر نمی‌گیرند یا اقلان نمی‌گویند که پیشوایان دل‌سوزتر و زمام‌داران سالم‌تر و کاردان‌تر و ملت بیدارتری داشته است که از حقوق خود دفاع می‌کرده و به خصوص پشت‌هم‌اندازهایی مثل امروز به سرش سوار نبوده‌اند؟

خوب بود که صفحه را عوض می‌کردند. مگر ملت‌های دیگر خلق‌الساعه به وجود آمده‌اند و بزرگانی نداشته‌اند و جهان‌گشایی‌هایی نکرده‌اند؟ یا مردمان هندوستان و چین و کده و آشور و مصر نمی‌توانند چنین ادعاهایی داشته باشند؟ آیا می‌توانیم مدعی بشویم که در علم و هنر و فلسفه ما چشم و چراغ دنیاییم و هند و چین و یونان از ما پست‌تر بوده‌اند؟

باید تصدیق کرد روزی که هوش و قریحه را قسمت می‌کرده‌اند همه‌اش را به ایرانیان نبخشیده‌اند.

فردوسی و مولوی و حافظ و خیام (که امروزه مدعیانی پیدا کرده‌اند!) البته نام بزرگی در ادبیات بین‌المللی دارند اما اگر تنها دل‌مان را خوش بکنیم که این شعرا خاتم ادبیات می‌باشند بسیار ابلهانه است. آیا انگلیس با شکسپیر و آلمان با گوته و روسیه با پوشکین، در ادبیات‌شان را تخته کردند و دست روی دست‌شان گذاشتند و نشستند یا صدها نابغه‌ی دیگر در دنیای علم و ادب به وجود آوردند؟ ملتی که سر دوراهه گیر کرد و در جهل مرکب ماند یا باید در جا بزند و یا به قهقرا برگردد. از همین نادانی و خودپسندی ما نتیجه شده که از میلیون‌ها آثار علمی و ادبی دنیا به کلی بی‌خبریم و به زبان فارسی ترجمه نشده و یا اگر شده طرف اطمینان نیست.

در قسمت علم و هنر، به عقیده‌ی آقایان باید باور کرد که مثلاً سنگ قبر ملک‌شاه، مجسمه‌ی موسی میکال آنژ را تحت‌الشعاع می‌گذارد، تار حسین‌علی، سمفونی بتهوون را از میدان در می‌کند و مسجد شیخ لطف‌الله، قصر واتیکان را از رو می‌برد یا مینیاتور رضا عباسی، خط قرمز روی تمام آثار رامبراند می‌کشد.

اگر منصفانه قضاوت بکنیم باید اقرار کنیم که متأسفانه در علم و هنر هم شوق‌القمر نکرده‌ایم. علم و ادب و هنر تعصب بر نمی‌دارد و مال همه‌ی دنیاست. امروز ممکن نیست کشوری بتواند دور خودش دیوار چین بکشد و از باقی دنیا مجزا بماند. در هیچ زمانی ایرانی تعصب هنری و فرهنگی نداشته است. در موسیقی و حجاری و معماری و نقاشی، از دوره‌ی هخامنشیان تا زمان صفویه از استادان بیگانه استفاده کرده‌ایم و الهام شده‌ایم. همان‌طوری که ترقیات مادی، ملل دنیا را به هم نزدیک کرده در موضوع معنوی نیز

مردمان ناگزیرند که همکاری بکنند. اگر پیه‌سوز را به چراغ برق ترجیح دادیم، پس می‌توانیم تعزیه را به اپرا ترجیح بدهیم.

همان‌طوری که میهن‌پرستان و ناجیان ما راه دزدی و تجارت و کلاه‌برداری را زود از اروپایی‌ها تقلید کردند، ملت نیز محکوم به فهم علوم و ادبیات و هنرهای اروپایی است - اگر آن‌ها را نمی‌فهمیم تقصیر رهبران ماست، ابتدا باید هنر اروپایی را فهمید و هضم کرد بعد اگر چیز قابل توجهی داشتیم عرضه بداریم. تعزیه‌ی عروسی قاسم به پای اپرای «اوژن اونگین» نمی‌رسد. زلنگ‌زلینگ عجیب و مضحک توی رادیو تهران را با «تریستان و ایزولد» واگنر، یا کتاب «امیر ارسلان» را با رمان داستایوفسکی، یا رستم در حمام را با شاه‌کارهای گوگن نمی‌شود مقایسه کرد. یک پرده نقاشی رنگ حالت روح و عمق صنعت را در نظر می‌گیرد. یک مجسمه کار رودن فرانسوی تنها کپی از روی طبیعت نیست. این مرد تمام هستی خود را در مجسمه‌اش می‌گذارد و به آن روح می‌دهد. در یک قطعه موسیقی تنها آهنگ‌هایی نیست که به گوش مطبوع باشد بلکه هزاران نکته‌ی باریک‌تر از مو دارد که شنونده را از زندگی بدبخت معمولی به سرحد دنیای مجهول درخشانی می‌کشاند.

آیا مفهوم میهن‌پرستی آن است که محکوم هستیم از تمام لذایذ معنوی دنیا چشم پوشیم و غمزه‌ی شتری یک‌دسته پاچه‌ورمالیده‌ی کاسه‌لیس و تازه به دوران رسیده را تحویل بگیریم و دورشان اسفند دود بکنیم که ظاهراً اظهار بی‌اعتنایی به دنیا و مافیها می‌کنند اما جگرشان برای پول و اتومبیل و شهوت لک زده است؟

«داشتم، داشتم» حساب نیست «دارم، دارم» حساب است. باید دید امروزه چه داریم و چه می‌خواهیم بکنیم. این فداکاران و میهن‌پرستان که به ما نصیحت می‌کنند و تحت‌الحنک بسته و زعمای قوم شده‌اند و با چشم گریان و دل بریان ناله و ندبه به راه انداخته‌اند همان‌هایی هستند که در این بیست‌سال اخیر هر چه شلتاق بود زده‌اند و امتحان خودشان را هم داده‌اند. یک‌دسته سردم‌دار بی‌چشم و رو و قاچاق‌چی، سینه زدند و تملق از کسی گفتند که اگر به ناپلئون تشبیه‌اش می‌کردند آن ذات مقدس عقب‌ا می‌نشست و اوقات مبارکش تلخ می‌شد، اما رشادت‌ها و هنرنمایی‌های آن یل ارجمند در قلع و قمع اهالی کشور بی‌نظیر است و مثل شکارچی که در مرغ‌دانی خود شکار بکند در سه قتل و غارت خود، لُر و کُرد و بویراحمدی و قشقایی، دلاوری‌های محیرالعقولی از خود بروز داد، ولی در سر اختلاف که با سه همسایه‌ی شرقی و غربی پیدا کرد با وجود مسافرت‌های سیاست‌مداران ما برای تغییر آب و هوا به اروپا موقعیتی حاصل نشد. از معجزات آن بزرگ‌وار این که خون ملت را مکید و دارایی‌اش را چاپید و طلا را تبدیل به مس کرد (مانند پنجره‌ی طلای مقبره‌ی شاه‌صفی که تبدیل به کلاه‌خود مسی روی قبر حافظ شد). پول نقره را نیز مبدل به کاغذ رنگین و برنج نمود. از لحاظ تربیت معنوی می‌توان گفت که آن عالی‌جناب گرده از روی کتاب «جزیره‌ی دکتر مورو» تألیف ولز برداشت، به این معنی که فرمول‌های معینی را هر روز صبح با چماق به مردم تلقین می‌کردند و عصرها با شلاق همان فرمول‌های «دزد باشید و تملق و پست باشید و مطیع باشید» را پس می‌گرفتند و عملاً نشان می‌دادند که این یگانه راه ترقی در کشور باستانی است. هر کس در موقع پس دادن درس اشتباه کرد، دشمن خدا و شاه و میهن قلم‌داد می‌شود و او را در یکی از

اطاق‌های زندان قصر پذیرایی شایان می‌کردند. خانه‌ی یک‌عده مردم فقیر بیچاره را روی هم کوبیدند و کاخ‌های بدسلیقه به جایش بنا کردند. کاغذ و مس تبدیل به آجر می‌شد و آسمان خراش‌ها از لای خاک‌روبه بیرون می‌آمد. آن بزرگ‌وار به عصر آهن و طلا، عصر آجر را در میهن عزیزش اضافه نمود.

تا این که دری به تخته خورد، این نابغه‌ی بی‌نظیر و خدای جنگ با سلام و صلوات میهن عزیزش را ترک کرد. خودش رفت ولی هواخواهان او که دو قورت و نیم‌شان باقی است به جا ماندند و زمام امور کمافی‌السابق در دست آنهاست، برای این که باقی‌مانده‌ی رمق میهن را هم بکشند و رسوایی‌های شگرف دیگری برای میهن و هم‌میهنان عزیزشان تهیه بینند. در هیچ دوره‌ی تاریخی، این سرزمین چنین دوره‌ی انحطاطی را به خود ندیده بود و هنوز دنباله دارد. در صورتی که با عایدی سرشار و آرامش نسبی که وجود داشت ممکن بود حقیقتاً دوره‌ی رستاخیز این ملت باشد. از اعیان و اشراف و وکیل و وزیر و سران کشوری و لشکری و روحانیون و حاجی‌آقاها و علما و فضلا و دانشمندان و شعرا مثل دوالپا به سر اهالی این کشور سوار شدند و تا توانستند جولان دادند. در چاپلوسی و وقاحت و چاپیدن مردم گوی سبقت را از یکدیگر ربودند.

بیست سال ملت را از جریان دنیا و همسایگانش مجزا نگهداشتند و آش شله‌قلم‌کاری به مذاق یک دسته قاچاق‌چی درست کردند. مردم از گرسنگی می‌مردند و مال‌شان چاپیده می‌شد و پشت میله‌های آهنین، در زندان‌ها می‌پوسیدند. گوش‌واره و انگوی بیوه زن‌ها با کاغذ و مس خرید می‌شد و به خارجه مسافرت می‌کرد. کتاب و مجله سانسور می‌شد،

فرهنگ، وسیله‌ی تفریح چند نفر کارچاق‌کن شده بود. پیش‌آهنگی و تربیت بدنی، تأسیس فرهنگستان و پرورش افکار را وسیله‌ی تقرب به پیش‌گاه قرار دادند.

امروز نیز پالان‌مان عوض شده اما همان قلتش‌ها که در هویت و ایرانیت آن‌ها شک است برای ایران سنگ به سینه می‌زنند و مردم گرسنه‌ی چاییده شده و فقیر را تبلیغ به وطن‌پرستی کاذب و از خودگذشتگی می‌نمایند و هر کس با آن‌ها هم‌آواز نشود تکفیرش می‌کنند.

این کاملیون‌ها و آرتیست‌های وازده که معلوم نیست از کجا آورده‌اند، بیست‌سال پستی و دزدی و دورویی را به مردم عملاً می‌آموختند و اکنون می‌خواهند باز سر مردم افسار زده، خر را برانند. می‌خواهند به نام گذشته‌ی تاریخی، مردم را مشغول و سرگرم بکنند و ضمناً خودشان را سرجمع افتخارات آتیه‌ی ملت جا بزنند! ولی غافل از آن‌که چند نفر قلدر و دزد و آدم‌کش، افتخار تاریخی برای ملت نیستند. امروز دوره‌ای نیست که به صرف گذشته‌ی تاریخی خود بیالیم و بدون کار و جدیت، حقوقی برای خودمان قائل بشویم. امروزه وظیفه‌مان جبران خسارت بیست‌سال گذشته و باز کردن چشم و گوش ملت و هوشیار کردن آن‌ها به حقوق خودشان است.

دنیا تحولات سریعی را طی می‌کند. ما نباید همه‌اش دل‌مان را خوش کنیم که روزی مالک‌الرقاب قسمتی از دنیا بوده‌ایم یا فلان قصیده را فلان شاعر سروده یا فلان ساختمان از عهد دقیانوس مانده است. نباید فراموش بکنیم که در دوره‌ی تاریخ همیشه پیروز

نبوده‌ایم و چندین بار برای قرن‌ها، هستی ما بر باد رفته است و اگر بخواهیم همین باقی‌مانده را نگهداریم، باید جداً شروع به اقدام و کوشش بنماییم. باید خودمان را به فراخور روش و اقتضای زمان در بیاوریم چون گریه و ناله‌ی شاخ حسینی و اراجیف، اثری نخواهد بخشید.

بی‌خود منتظر کشف و کرامات و معجزه نشسته‌ایم. شتر سواری دولا دولا نمی‌شود و به نعل و به میخ زدن هم فایده‌ای ندارد. باید یک‌دنده شد. در نتیجه‌ی انحطاط اخلاقی و اجتماعی بیست‌سال اخیر، از عارف و عامی، از مرد هفتادساله تا بچه‌ی هفت‌ساله، همه معتقدند که انقلابات دنیا و تحولات مطابق آرزو و آمال محدود آن‌ها انجام خواهد گرفت و معجزه‌هایی به نفع ما اتفاق خواهد افتاد. یک‌دسته هوچی هم از موضوع استفاده کرده برای آن‌ها تعبیر و تفسیرهای عجیب و غریب می‌نمایند از قبیل تعبیر کاسه‌ی از آتش گرم‌تر، نبض دجالی که در برلن ظهور کرده و یا یاجوج و ماجوجی که در خاور دور خود را شکسته است.

کسانی که ذی‌نفع هستند یا برای خودنمایی و یا به علت بی‌اطلاعی و یا چون کیسه‌ی آنان به قدر دست‌های‌شان پر نشده، جار و جنجال راه‌می‌اندازند و در انتظار معجزه، سرمان را شیره می‌مالند اما در دنیایی که ملل خیلی نزدیک‌تر از حیث نژاد و فکر و اخلاق و اختراعات به جان یکدیگر افتاده‌اند، می‌توانیم مطمئن باشیم که برای چشم و ابروی ما جنگ نمی‌کنند. آن قدر فداکاری‌ها می‌نمایند، خسارات می‌بینند و قربانی‌ها می‌دهند. آن ذره که در حساب ناید ماییم. خریداره‌ی که پیش گرفته‌ایم و ننه من غریب هیچ فایده‌ای نمی‌بخشد بلکه کاملاً به زیان ما تمام خواهد شد. اگر بخواهیم از این گرداب ننگ و

فلاکتی که در آن غوطه‌وریم نجات یابیم، اگر بخواهیم در آتیه حق زندگی داشته باشیم و در عقب کاروان دنیای آینده در جا نزنیم، بایست تقلا و کوشش کنیم و عملاً ثابت نماییم که حق زندگی داریم. باید بدانیم که اگر به خودمان رحم نکنیم، دیگران به ما رحم نخواهند کرد.

اگر زمانی، ایران سرزمین علم و هنر بوده، امروزه از دولت سر یک‌دسته گردنه‌گیر، محترک و مقاطعه‌کار تبدیل به سرزمین بیزنس و پول‌درآری و بچاپ‌بچاپ شده است، هیچ رابطه‌ی معنوی و فرهنگی با سایر جاهای دنیا ندارد و مردم متر یک‌دسته شاید کلاه‌بردار شده‌اند. ملت ایران می‌دانند که گرگ‌های ما داخلی هستند، از خارجی نباید متوقع بود که دایه‌خاتون از مادر مهربان‌تر باشد.

موقعی که همه‌ی مملکت دنیا از خواب غفلت بیدار شده‌اند، با جمله‌های صدها یک‌غاز سرمان را شیره می‌مالند به امید این که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. فکلی‌ها و منورالفکرها و قدیمی‌های مان همه‌اش به فکر خویش‌اند. دسته‌ای به فکر اندوختن پول و فرار به خارجه هستند تا از تنزل پول اروپای بعد از جنگ استفاده بکنند و به عیش و نوش مشغول بشوند. دسته‌ای هم باز به فکر اندوختن پول و خریدن املاک و گرفتن تنزیل و کرایه‌ی دکان و سوار شدن اتومبیل و معامله‌ی دیبای چینی به روم و لیمو عمانی در قطب شمال می‌باشند. گروهی دیگر که باز هم راجع به گردآوری مال و منال با دو دسته‌ی سابق هم‌عقیده هستند، در ضمن افکار عالی‌تری در مغز خود می‌پرورانند از جمله گرفتن چند

صيغه و عقدی و سخن رانی راجع به آب کر یا محلل و تقیه و آداب طهارت و به دست آوردن وجهه و کشیدن کباده‌ی وزارت و وکالت و اهن و تلپ و غیره...

حقیقت این است که امروزه ملت، بی پشت و پناه و سرپرست است و کسی و به فکر او نیست و از دو راه، یکی را باید انتخاب کند. یا تا جان دارد رنج ببرد و جور آقابالاسرهایش را بکشد که به ریشش بخندند و یا این که علی‌رغم عقیده‌ی ناجیان فداکارش، ثابت بنماید که حق زندگی دارد.

انتشارات الكترونيك تاريخبوک

www.TarikhBook.ir
www.HistoryBook.ir